

ابوفدیک به سبب قتل نجده بر او خشم گرفتند. از جمله مسلم بن جُبیر با او در آویخت و دوازده ضربه کارد بر او زد. اما مسلم را در حال کشتند و ابوفدیک را به خانه اش بردند. آن‌گاه مصعب در سال ۶۸، به بصره آمد. او والی عراقین شده بود. مهلب سرگرم نبرد با گروه ازارقه از خوارج بود. مصعب می‌خواست او را حکومت بلاد موصل و جزیره و ارمینیه دهد تا میان او و عبدالملک قرار گیرد. پس او را از فارس فراخواند و چنان‌که می‌خواست، حکومت داد. عمر بن عبدالله بن معمر را حکومت فارس و فرمان نبرد با ازارقه داد.

خوارج بعد از قتل عبدالله بن ماحوز در سال ۶۵، برادرش زبیر را بر خود امیر ساخته بودند. خوارج با امیر خود به اصطخر آمدند. عمر بن عبدالله پسر خود عییدالله را به مقابله با آنان فرستاد، کشتندش. پس زبیرین ماحوز با عمر بن عبدالله نبرد را آغاز کرد. در این نبرد خوارج منهزم شدند و هفتاد تن از آنان کشته شد. عمر ضربه‌ای بر صالح بن مُخارق^۱ زد و چشمش را بردید و ضربه‌ای بر قَطْرَى بن الفُجائنه نواخت و پیشانی‌ش بشکافت. خوارج به جانب شاپور^۲ عقب نشستند. عمر در آنجا به جنگ خود ادامه داد و از آنجا منهزمشان ساخت. خوارج قصد اصفهان کردند و در آنجا درنگ کردند تا نیرومند شدند، پس به جانب فارس روان گشتند و از لشکر عمر بن عبدالله خود را دور نگه داشتند و نخست به شاپور و از آنجا به ارجان رفتند و از ارجان به اهواز آمدند تا به عراق روند. عمر همچنان از پی آنان می‌تاخت. مصعب بر سر پل لشکرگاه زده بود. زبیرین ماحوز با خوارج آمد و از سرزمین صرصر گذشت و بر مردم مداین زد. خوارج مردان و کودکان را کشتند حتی شکم زن‌های آبستن را دریدند. حاکم مداین از آنجا بگریخت. جماعتی از خوارج به کرخ رسیدند، ابوبکر بن مِخْتَف به مقابله برآمد، او را کشتند. امیر کوفه حارث بن ابی ربیع ملقب به قُبَاع با سپاه خود بیرون آمد تا به صرّاء رسید. ابراهیم بن الاشر و شَبِث^۳ ابن ربیع و اسماء بن خارجه و یزید بن حارث و محمد بن عمیر نیز با او بودند. اشارت کردند که از پل بگذرند و بر آنان حمله کنند. خوارج به مداین بازگشتند. حارث عبدالرحمان بن مِخْتَف را با شش هزار جنگجو به حدود کوفه فرستاد تا آنان را براند. خوارج خود را به ری رسانیدند. حاکم ری و نواحی آن، یزید بن

۲. ساجور

۱. مخرق

۳. شیب

حارث بن رُویم^۱ الشیبانی بود. خوارج او را کشتند و لشکرش را در هم شکستند و از ری روانه اصفهان شدند. عتاب بن وُرَقاء حاکم اصفهان بود. خوارج چند ماه شهر را در محاصره داشتند. عتاب هر بار بیرون می آمد و بر در شهر با آنان می جنگید. پس مردم شهر دل بر مرگ نهادند و به قصد نبرد بیرون آمدند. خوارج منهزم شدند و زیر کشته شد و لشکرگاهشان به تاراج رفت. بعد از زبیر، خوارج با قَطْرَى بن الفُجائة المازنی مکنی به ابونعامة بیعت کردند. قَطْرَى آنان را به کرمان برد. چندی در آنجا درنگ کردند تا به تن و نوش آمدند و به اصفهان بازگشتند ولی در آن شهر نتوانستند راه یابند، پس روانه اهواز شدند و در آنجا اقامت جستند.

مصعب، نزد مهلب کس فرستاد و او را به نبرد با خوارج فراخواند و ابراهیم بن الاشر را به جای او به موصل فرستاد. مهلب پیامد و از مردم بصره سپاهی گرد کرد و به جنگ خوارج بیرون شد و در سولاف با آنان روبه رو شد. هشت ماه جنگشان مدت گرفت. مصعب نزد عتاب بن وُرَقاء الریاحی عامل اصفهان کس فرستاد و او را به سبب کاری که با ابن رُویم کرده بودند، به قتال مردم ری خواند. حاکم ری در این اوان قُرْخان بود. عتاب به ری رفت و با قُرْخان نبرد کرد و آنجا را بگشود و چند دژ در اطراف آن را نیز در تصرف آورد.

خبر عبیدالله بن الحر و کشته شدن او

عبیدالله بن الحر الجعفی از گزیدگان قوم خود و نیکمردان صالح و فاضل بود. چون عثمان کشته شد، عبیدالله بن الحر غمگین شد و علیه علی دل با معاویه داشت. او را در کوفه زنی بود، چون غیبت شوی به درازا کشیده بود شوی کرده بود. چون از شام آمد نزد علی رفت. علی گفت: تو در صفین با دشمن ما همدست بودی. عبیدالله گفت: آیا از عدالت خود مرا محروم می سازی؟ علی گفت: نه. و زنش بستد و به او باز داد. عبیدالله به شام بازگشت و بعد از شهادت علی، به کوفه آمد. در آنجا با یاران خود هم رأی شد که علی و معاویه هر دو را انکار کنند. چون حسین بن علی به شهادت رسید، عبیدالله خود را از آن نبرد قهرمانانه به کناری کشیده بود. ابن زیاد او را خواست ولی بدو دست نیافت. چون او را بدید، سخت زبان به ملامتش گشود و گفت که: با دشمنانش همدست شده است.

عبیدالله این سخن را انکار کرد و به خشم بیرون آمد. ابن زیاد از اینکه او را رها کرده بود، پشیمان شد. از پی او کس فرستاد، نیافتندش. به او پیام داد که بیاید. گفت: «هرگز از در اطاعت نخواهم آمد» و به خانه احمد بن زیاد الطایبی فرود آمد. یاران گردش را گرفتند و او به سوی مداین روان شد. به قتلگاه حسین و اصحابش آمد و برایشان آمرزش خواست. چون یزید بمرد و فتنه‌ها برخاست یارانش گرد آمدند و او در نواحی مداین قیام کرد ولی متعرض جان و مال هیچ کس نشد. تنها اموال سلطان را هر جا می‌یافت می‌گرفت، سهم خود و یارانش را برمی‌داشت و باقی را پس می‌داد و به صاحب مال خط می‌داد که چه مقدار از آن مال را تصاحب کرده است. مختار زنش را در کوفه به زندان افکند. عبیدالله بیامد و او را از زندان برهانید و همه زندانیان را آزاد کرد. مختار می‌خواست او را دستگیر کند ولی ابراهیم بن الاشتر مانع او شد. عبیدالله همراه ابراهیم بن الاشتر به موصل رفت ولی در نبرد با ابن زیاد شرکت نکرد. اما با مصعب در قتال با مختار و قتل مختار شرکت داشت. مصعب که از او بیمناک بود، او را بفریفت و به زندان افکند، تا آن‌گاه که مردانی از وجوه مذبح شفاعت کردند و مصعب از زندان آزادش کرد.

چون از زندان آزاد شد، مردم به تهنیت نزد او آمدند. او به صراحت گفت که: «پس از آن چهار تن هیچ یک از اینان شایستگی این امر را ندارند و سزاوار نیست که طوق بیعتشان را برگردن‌های ما گذارند. زیرا هیچ یک را بر ما فضیلتی نیست که مستحق چنین مقامی باشند. همه عاصی و مخالف فرمان خدایند. توانایان این جهان، ناتوانان آخرت‌اند. ما با ایرانیان نبردها کرده‌ایم و جانبازی‌ها نموده‌ایم، چگونه است که حق ما و فضل ما را نمی‌شناسند. اینک من با همه اینان دشمنی آشکار می‌سازم.» آن‌گاه خروج آغاز کرد. مصعب، سیف بن هانی المرادی را نزد او فرستاد که اگر اظهار طاعت کند، قسمتی از بلاد فارس را به او دهد. عبیدالله بن الحر نپذیرفت. آن‌گاه ابردبن قره^۱ را با سپاهی گسیل داشت. عبیدالله بن الحر آن سپاه را منهزم ساخت. مصعب حریث بن یزید^۲ را فرستاد او را نیز در هم شکست و بکشت، پس حجاج بن جاریه^۳ الخثعمی و مسلم بن عمرو^۴ را فرستاد. عبیدالله در کناره نهر صرصر با آنان نبرد کرد و هر دو را شکست داد.

۲. زید

۴. عمر

۱. فروه

۳. جاریه

مصعب برای او امان‌نامه فرستاد و گفت او را حکومت می‌دهد ولی او نپذیرفت. آن‌گاه به نرسی^۱ آمد، دهقان نرسی با مالی که همراه داشت، بگریخت. عبیدالله بن الحر تا عین التمر او را تعقیب کرد. بسطام بن مَصْقَلَة^۲ ابن هییره الشیبانی در آنجا بود. میانشان جنگ درگرفت. حجاج بن جاریه نیز برسد. عبیدالله بن الحر هر دو را اسیر کرد و مالی را که با دهقان بود، بستد. آن‌گاه به تکریت رفت تا خراج آنجا را جمع کند. مصعب ابردین قُرّه و جون بن کعب الهمدانی را با هزار جنگجو بفرستاد و مهلب نیز یزید بن المغفل^۳ را با پانصد جنگجو به پشتیبانی او روان ساخت. عبیدالله با سیصد تن از یاران خود دو روز با آنان نبرد کرد. آن‌گاه پس نشست و یاران را گفت: من شما را به سوی عبدالملک می‌برم، بسیج کنید. سپس گفت: می‌ترسم بمیرم و مصعب را از پای در نیآورده باشم و قصد کوفه کرد. سپاه دشمن از هر سو بر او می‌تاخت و او همواره آنان را در هم می‌شکست و از آنان در نواحی کوفه و مداین می‌کشت. آن‌گاه تاراج سواد کوفه را آغاز کرد و به جمع‌آوری خراج پرداخت.

چون بر عبدالملک درآمد، گرامی‌اش داشت و اکرامش کرد و بر تخت خود جایش داد و صد هزار دینار به او بخشید و یارانش را نیز عطاها داد. عبیدالله بن الحر از عبدالملک خواست که او را لشکری دهد تا به جنگ مصعب رود. گفتش تو با اصحاب خود برو و من تو را از پی مدد می‌رسانم. او به کوفه حرکت کرد و در ناحیه انبار فرود آمد و اصحاب خود را اجازت داد که به کوفه روند تا دیگر یاران را از آمدن او آگاه سازند. حارث بن ابی ربیع سپاهی گران بر سر او فرستاد. در این نبرد یارانش پراکنده شدند و او خود زخم‌ها برداشت و خود را به رودخانه رسانید و به کشتی‌ای سوار شد تا به میانه فرات رسید. در کشتی او را شناختند و خواستند دستگیرش کنند. او برخاست تا خود را به آب اندازد. مردی به او درآویخت. هر دو در آب افتادند و غرق شدند.

جنگ‌های خوارج با عبدالملک و حجاج

پس از قتل مصعب هنگامی که عبدالملک در کوفه استقرار یافت، خالد بن عبدالله را به بصره فرستاد. پیش از این مهلب با ازارقه می‌جنگید ولی خالد بن عبدالله امور خراج

۲. معقله

۱. فرس

۳. معقل

اهواز را به او سپرد و برادر خود عبدالعزیز بن عبدالله را به نبرد با خوارج فرستاد و مقاتل بن مسمع را نیز با او همراه کرد. خوارج از ناحیه کرمان به دارابجرد آمدند. قَطْرَى بن الفُجائِه، صالح بن مُخارق را با نهصد تن بفرستاده بود. پیش از آنکه عبدالعزیز صف آرایی کند، شبانگاه خوارج بر سپاه او زدند. عبدالعزیز بن عبدالله منهزم شد و مقاتل بن مسمع کشته شد و دختر منذر بن الجارود که زن عبدالعزیز بود، گرفتار آمد و خوارج او را کشتند. عبدالعزیز بن عبدالله به رامهرمز رفت. خالد بن عبدالله این خبر به عبدالملک بنوشت. عبدالملک در پاسخ نوشت از اینکه مهلب را بر امر خراج گماشته‌ای و برادرت را که اعرابی پیش نیست به نبرد خوارج فرستاده‌ای، رأی تو را تقبیح می‌کنم و باید که مهلب را به جنگ خوارج فرستی. نیز به بشر بن مروان که در کوفه بود، نوشت که پنج هزار تن از کسانی که خود می‌پسندد به یاری مهلب روان دارد. و نوشت که چون از کار خوارج بپرداخت به ری برود که آنجا جای تجمع لشکر و سپاه است. بشر سپاهی را به سرداری عبدالرحمان محمد بن الاشعث گسیل داشت و فرمان امارت ری را نیز بدو داد. خالد بن عبدالله با لشکر بصره برفت. مهلب نیز همراه او بود. در اهواز اجتماع کردند. ازارقه آمدند و آتش در کشتی‌ها زدند. مهلب، عبدالرحمان بن الاشعث را فرمان داد که بر گرد لشکرگاه خود خندق کند و بیست شب بدین حال بماندند. خالد سپاه گران خود را در جنبش آورد، خوارج بیمناک شده بازگشتند.

خالد داود بن قحذم^۱ را از پی آنان بفرستاد و خود به بصره بازگشت و خبر به عبدالملک نوشت. عبدالملک به برادر خود بشر نوشت که چهار هزار از مردم کوفه به فارس فرستد تا به داود بن قحذم در طلب ازارقه یاری رسانند. بشر نیز عتاب بن ورقاء^۲ را فرستاد. اینان به داود پیوستند و در تعقیب خوارج به جد در ایستادند تا ایشان را به تنگنایشان افکندند و بیشتریشان پیاده خود را به اهواز رسانیدند.

آن‌گاه ابوقدیک - از بنی قیس بن ثعلبه - خروج کرد و بر بحرین استیلا یافت و نجده بن عامر الحنفی، چنان‌که گفتیم، کشته شد. ابوقدیک خالد را شکست داد. خالد ماجرا به عبدالملک نوشت. عبدالملک، عمر بن عبیدالله بن معمر را فرمان داد تا مردم بصره و کوفه را به لشکرگاه فراخواند و به جنگ ابوقدیک بروند. ده هزار تن گرد آمدند. مردم کوفه به سرداری محمد بن موسی بن طلحه بن عبیدالله، در میمنه قرار گرفتند و

۱. قحذم

۲. بشر بن عتاب

مردم بصره به سرداری عمر بن موسی بن عبدالله بن معمر، برادرزاده عمر بن عبدالله، در میسره مستقر شدند و خود در قلب قرار گرفت. این سپاه برفت تا به بحرین رسید. صف نبرد راست کردند. ابوفدیک حمله آورد و میسره را در هم شکست چنانکه همه دور شدند جز مغیره بن مهلب و مجاعة بن عبدالرحمان و سواران. خوارج به جانب میمنه حمله آوردند و عمر بن موسی مجروح شد. در این حال که میمنه پای فشرده بود، آنان که از میسره گریخته بودند، باز پس آمدند و جملگی بر خوارج زدند و همه را تار و مار ساختند و لشکرگاهشان را به غارت بردند و ابوفدیک را هم کشتند و یارانش را در مشقر محاصره کردند تا سر تسلیم فرود آوردند. شش هزار تن از خوارج کشته شدند و هشتصد تن به اسارت افتادند. این واقعه در سال ۷۳ اتفاق افتاد.

آنگاه عبدالملک برادر خود بشر را امارت بصره داد. بشر به بصره رفت. عبدالملک او را گفت که مهلب را به جنگ ازارقه بفرستد و برای این جنگ هر چه خواهد از مردم بصره برگزیند و او را در جنگ به رأی خود گذارد، و سپاهی گران از مردم کوفه به سرداری مردی دلیر به یاری او بفرستد. مهلب، جدیع بن سعید بن قبیصه را برای انتخاب مردم بفرستاد. این کار بر بشر گران آمد و سینه‌اش از کینه مهلب پر شد. این بود که عبدالرحمان بن مخنف را به سرداری سپاه کوفه فرستاد و ترغیبش کرد که تا مقدور او است در کارها با مهلب مشورت نکند. مهلب به رامهرمز رفت. خوارج در آنجا بودند. عبدالرحمان بن مخنف نیز با سپاه کوفه بیامد و در یک میلی او فرود آمد، بدانسان که لشکرگاه دیده می‌شد. در این احوال خبر مرگ بشر بن مروان برسید. بشر، خالد بن عبدالله بن خالد را در بصره به جای خود نهاده بود و عمرو بن حرث را در کوفه. با این خبر جماعتی کثیر از مردم بصره و کوفه از لشکرگاه برفتند، و در اهواز اجتماع کردند. خالد بن عبدالله تهدیدشان کرد که بازگردند ولی به سخن او التفات نمودند. کوفیان به کوفه آمدند. عمرو بن حرث این عمل آنان را تقبیح کرد و خواست که به سپاه مهلب بازگردند و آنان را به شهر راه نداد ولی آنان شب هنگام به خانه‌های خود رفتند.

آنگاه حجاج، در سال ۷۵، امارت عراقین یافت. حجاج در کوفه خطبه معروف خود را خواند که در آن آمده بود: «خبر یافتم که مهلب را ترک گفته‌اید و عصیان ورزیده راه مخالفت پیش گرفته و به خانه‌های خود آمده‌اید. به خدا سوگند بعد از سه روز هر کس را بیابم که به لشکرگاه نرفته است، گردنش را می‌زنم و خانه‌اش را تاراج می‌کنم.» سپس

سران قبایل را بخواند و گفت: مردم را به سپاه مهلب گسیل دارید و از مهلب نامه بیاورید که مردم به لشکرگاه رفته‌اند و درهای پل را نبندند تا این مهم به پایان آید. پس از این فرمان عُمیر ابن ضابی را دیدند که در شهر مانده و به لشکر نیوسته است. گفتند که او از قاتلان عثمان است. حجاج او را بکشت. مردم به جانب لشکرگاه روان شدند، چنان‌که بر سر پل ازدحام شده بود. سران به رامهرمز نزد مهلب آمدند و از او نامه گرفتند که مردم همه به لشکرگاه بازگشته‌اند. حجاج فرمان حرکت داد. سپاه مهلب حرکت کرد، اندک برخورداردی رخ داد. خوارج رفتند و در کازرون فرود آمدند. مهلب و عبدالرحمان بن میخنف نیز از پی آنان رفتند و در همان نزدیکی لشکرگاه زدند. مهلب برگرد لشکرگاه خود خندق کند ولی ابن مخنف چنین نکرد. خوارج شبیخون زدند، لشکرگاه مهلب را دستبرد نتوانستند، به جانب ابن مخنف رفتند. یارانش پراکنده شدند و او خود جنگید تا ژکشته شد.

در این باب نیز گفته‌اند که چون خوارج حمله آغاز کردند، نخست بر مهلب تاخت آوردند. مهلب ناچار شد در لشکرگاه خود بماند. عبدالرحمان بن مخنف همه سپاه خود را به یاری او فرستاد چنان‌که در لشکرگاه، اندکی بیش نمانده بود. خوارج که چنین دیدند به لشکرگاه او تاختند. او با جماعت قراء و هفتاد و یک تن از یارانش کشته شدند. روز دیگر مهلب پیامد بر آنان نماز کرد و به خاکشان سپرد و خبر به حجاج نوشت. حجاج، عتاب بن ورفاء را به جای او فرستاد و او را فرمان داد که از مهلب اطاعت کند. عتاب اگرچه به ظاهر پذیرفت ولی در دلش از مهلب کینه‌ای پدید آمد. تا روزی که مهلب او را سرزنش می‌کرد و چوبدست خود را برداشت تا او را بزند، پسرش مغیره نگذاشت. عتاب این واقعه را به حجاج نوشت و از مهلب شکایت کرد و خواست که او را بازگرداند. این واقعه با واقعه شیب مصادف شد. حجاج او را فراخواند و مهلب در آنجا بماند.

جنگ‌های صُفْریه و شیب با حجاج

صالح بن مسرَح التمیمی - از بنی امرء القیس بن زید مناة - خروج کرد. او بر اعتقاد صُفْریه بود. مردی عابد بود و در موصل و جزیره سکنی داشت. یارانی داشت که آنان را قرآن و فقه می‌آموخت. گاه به کوفه می‌آمد و با یاران خود دیدار می‌کرد و چیزهایی را که نیاز

داشت تهیه می‌کرد. حجاج او را طلب داشت. کوفه را ترک گفت و نزد یاران خود به موصل رفت و آنان را به خروج دعوت کرد. یارانش از هر سو آمدند. در این حال نامه شیب بن یزید بن نعیم الشیبانی بیامد. او نیز صالح را به خروج دعوت کرده بود. صالح در پاسخ او نوشت که من در انتظار تو هستم، قدم در راه نه. شیب با جماعتی از یاران خود چون برادرش مصاد^۱ و نیز محلل بن وائل الیشکری بیامد و در دارا با او ملاقات کرد و صالح بسیج خروج کرد و یاران خود را فراخواند و در ماه صفر سال ۷۶، قیام کرد. نخست برای یارانش سخن گفت و گفت که پیش از قتال، آنان را به حق دعوت کنند و در باب دماء و اموال مخیرند. در همان حال در جزیره به دسته‌ای از چارپایان از آن محمد بن مروان رسیدند، آنها را به نفع خود ضبط و یارانشان را بر آنها سوار کردند.

خبر این خروج به محمد بن مروان رسید. او امیر جزیره بود. عدی بن عدی الکندی را با هزار جنگجو به مقابله آنان فرستاد. عدی از حران روان شد و چون مردی پارسا بود از این نبرد خوشدل نبود. نزد صالح کس فرستاد که از آن سرزمین بیرون روند ولی یاران صالح، رسول او را حبس کردند و به سوی او در حرکت آمدند. وقتی رسیدند عدی نماز ظهر می‌خواند، شیب در میمنه بود و سَوید بن سَلم در میسره. عدی بی آنکه سپاه خود را تعبیه داده باشد، برنشست و در نبرد شکست خورد و خوارج لشکرگاه او را گرفتند و به جانب آمد رفتند. محمد بن مروان، خالد بن جزء السَلَمی را با هزار و پانصد جنگجو و حارث بن جَعُونَة العامری را با هزار و پانصد جنگجو فرستاد و گفت: هر یک از شما که بر دیگری سبقت جوید، فرمانده او باشد. صالح، شیب را به سوی حارث فرستاد و خود به سوی خالد روان شد. جنگ سختی در گرفت. اصحاب محمد بن مروان به خندق‌های خود پناه بردند. خوارج از آنان گذشتند، جزیره و موصل را درنوردیدند و تا دسکره تاختند. حجاج، حارث بن عُمیرَة بن ذی الشَّعار را با سه هزار تن از مردم کوفه به جنگ با او فرستاد. در سرزمین‌های میان موصل و صرصر به آنان رسیدند. شمار خوارج، نود نفر بود. سَوید بن سَلم بگریخت و صالح کشته شد و شیب زخم برداشت. چون شیب به کشته صالح رسید، بانگ برداشت که: «ای مسلمانان!». یارانش گرد او جمع شدند، شمارشان هفتاد تن بود و به دژی که در آن نزدیکی بود پناه جستند. حارث از پی آنان روان شد و در دژ را به آتش کشید و گفت اینک بیرون آمدن نتوانند، روز دیگر

بازمی‌گردیم. شیبیب یاران را گفت: با هر که خواهید بیعت کنید تا بر آنان تاخت آوریم. یاران با او بیعت کردند. پس آتش را با نمدهای تری که بر آن می‌افکندند، خاموش کردند و از آن دژ بیرون جستند. حارث به مقابله برخاست ولی یاران شیبیب حمله‌ای سخت کردند و آنان به مداین گریختند. یاران شیبیب لشکرگاهشان را به تاراج بردند.

شیبیب به سرزمین موصل رسید و سلامه بن سنان التیمی^۱ - از تیم شیبیان - را بدید. او را به خروج دعوت کرد. برادر او فضاله را [بنی عنزه کشته بودند]. فضاله از بزرگان خوارج بود و پیش از صالح با دوازده تن خروج کرده بود و بر سر آبی از آن بنی عنزه فرود آمده بود. بنی عنزه او را کشته بودند و برای تقرب به عبدالملک، سرش را برای او برده بودند. این بود که چون شیبیب او را به قیام فراخواند او چنان شرط کرد که سی سوار برگزیند و با آنان بر سر بنی عنزه بتازد و انتقام برادر را بستاند. شیبیب شرط او را قبول کرد و به جانب بنی عنزه روان شد و کشتار بسیار کرد؛ هر محله را کشتار می‌کرد و به محله دیگر می‌رفت. آن‌گاه شیبیب، با افراد خود به راذان^۲ آمد. هفتاد تن همراه او بود. جماعتی از آنجا، در حدود سه هزار تن، نزد بنی شیبیان گریختند و به دیر خرزاد^۳ رفتند. شیبیب آنان را در محاصره گرفت. شیبیب برای دیدار مادر بیرون آمد و برادرش، مصاد^۴ بن یزید، را به جای خود نهاد. در راه که می‌رفت به جماعتی از بنی شیبیان رسید که بر سر اموال خود بودند و از مصاد بی‌خبر. مصاد بر سر آنان تاخت و سی تن از شیوخ آنان را بکشت که حوثره بن اسد نیز در میان آنان بود. بنی شیبیان که در محاصره بودند، از مصاد امان خواستند و گفتند به رای و عقیدت آنان گردن می‌نهند. مصاد پذیرفت؛ چون شیبیب آمد تصمیم برادر را تصویب کرد و با جماعتی به سوی آذریایجان حرکت نمود.

حجاج، سفیان بن ابی‌العالیه الخثعمی را با هزار سوار به طبرستان فرستاده بود. اینک به او نوشت که بازگردد. او نیز با مردم طبرستان مصالحه کرد و بازگشت و در دسکره اقامت جست که او را مدد رسد. حجاج حارث بن عمیره الهمدانی کشنده صالح را نیز فرمان داد که با سپاه کوفه و مداین بیاید، نیز به سوره بن ابجر التیمی نوشت که با یاران خود حاضر آید. سفیان در طلب شیبیب تعجیل کرد و در خانقین به او رسید. شیبیب چنان‌که گویی نمی‌خواهد با آنان بجنگد خود را به بالای کشید و برادرش مصاد در کمین

۱. التیمی

۲. داران

۳. خرابا

۴. مصاد

نشست و چون سفیان از پی شیبب برانند، اینان از کمین برآمدند. سپاه سفیان به هزیمت رفت و سفیان خود در قتال پای فشرد. به ناگاه شیبب برسید و سفیان بگریخت و به بابل مهرود رفت و ماجرا به حجاج بنوشت که همه با سپاه خود آمده بودند، جز سوره بن ابجر. حجاج به سوره نامه‌ای تهدیدآمیز نوشت که پانصد سوار از مداین بگیرد و از پی شیبب برود. شیبب به مداین و از آنجا به نهروان^۱ رفت و برای خوارجی که در آنجا کشته شده بودند، رحمت خواست. سوره بر آنان شیخون زد ولی چون آماده دفاع بودند سودی حاصل نکرد. سوره به سوی مداین رفت و شیبب از پی او روان گردید ولی پیش از آنکه به سپاه او دستبرد بزند، سوره وارد مداین شده بود. ابوالعصیف^۲ امیر مداین با سپاه خود بیرون آمد و با یاران شیبب جنگ در پیوست. بسیاری از یاران شیبب به کوفه گریختند و او خود به تکریت گریخت. سوره نیز به کوفه رسید. حجاج او را به زندان افکند، و سپس آزادش نمود.

حجاج عثمان بن سعید بن شُرَحْبیل الکندی ملقب به جزل را با چهار هزار تن - که از منزهان هیچ یک در میان آنان نبود - برای مقابله با شیبب و یارانش بفرستاد. او عیاض بن ابی لُبنة^۳ الکندی را بر مقدمه بفرستاد. اینان شیبب را قریه به قریه تعقیب کردند. شیبب آرایش جنگی نداشت ولی جزل را آرایش جنگی بود. او به هر جا که فرود می آمد، برای خود خندقی می کند. این گریز و تعقیب بسی مدت گرفت. یاران شیبب صد و شصت تن بودند. آنان را به گروه‌هایی چهل نفره تقسیم کرد و بر هر گروهی، امیری نهاد. جزل و سلاحدارانش پای می فشردند ولی کاری از پیش نبرده بازگشتند. جزل بار دیگر حمله کرد؛ باز هم سودی نبرد. جزل همچنان با آرایش جنگی خویش می رفت و شیبب از پی او بود و از سرزمین‌هایی که می گذشت، خراج می گرفت. حجاج به جزل نامه نوشت و او را به سبب درنگی که در کارها دارد، سرزنش کرد و فرمان داد که بر دشمن بتازد. حجاج، سعید بن مجالد را به سپاه جزل فرستاد. چون سعید در رسید، جزل در نهروان بود. سعید آنان را سرزنش نمود و به ناتوانی منسوب کرد. دیگر روز خبر آوردند که شیبب در قطیطا است و دهقانی را گفته تا برای آنان غذا فراهم کند. سعید بن مجالد با جماعتی به راه افتاد و جزل را با سپاه ترک گفت. آنان بیرون خندق صف کشیده بودند. شیبب از آمدنشان آگاه

۲. ابوالعصیفی

۱. هندوان

۳. لینه

شد. غذا خورد و وضو ساخت و نماز کرد و سواره بیرون آمد و بر سعید حمله کرد. همراهان سعید گریختند و او خود جنگ را پای داشت تا به دست شیبیب کشته شد. فراریان به نزد جزل بازگشتند. جزل نیز در برابر شیبیب که اینک در رسیده بود به مقاومت پرداخت تا مجروح شد و میان کشتگان افتاد. جزل ماجرا به حجاج نوشت و خود در مداین اقامت گزید. شیبیب به کرخ وارد شد و از دجله بگذشت و کسانی را به بازار بغداد فرستاد و در روز بازار هر چه نیاز داشت، بخرید و به جانب کوفه روان گردید.

چون شیبیب به کوفه رسید، حجاج سوید بن عبدالرحمان السعدی را با دو هزار تن بر سر او فرستاد و عثمان بن قطن را نیز فرمان داد در سبخه لشکرگاه زند. سوید از پی شیبیب روان شد. شیبیب به حیره رفت و سوید از پی او بود. شیبیب از حیره بیرون رفت و حجاج به سوید نوشت که از پی او رود. شیبیب هر چه را در راه خود می دید، به تاراج می برد تا به قُطُطَانِیَه رسید و از آنجا به قصر بنی مقاتل رخت کشید. سپس به انبار رفت و خود را به نزدیکی های آذربایجان رسانید.

چون شیبیب دور شد، حجاج به بصره آمد و عُرْوَةُ بن الْمُعْتَبِرَةَ بن شعبه را در کوفه امارت داد. نامه دهقان بابل مهرود برسد و خبر از حرکت شیبیب به کوفه می داد. او نامه را نزد حجاج فرستاد. شیبیب خود بیامد تا به عَقْرُفُوف^۱ رسید. از عقرقوف، شتابان بیرون آمد تا پیش از حجاج به کوفه رسیده باشد. حجاج نیز منازل را یک یک در هم می نوردید تا به هنگام نماز عصر به کوفه رسید و شیبیب به هنگام نماز مغرب. لحظه ای درنگ کردند و طعامی خوردند آنگاه برخاستند و سوار شدند و به بازار داخل گردیدند. شیبیب با عمود خود بر در قصر الامارة زد، سپس به مسجد اعظم رفتند و جمعی از صالحان را که در آنجا بودند، بکشتند. آنگاه بر خانه رییس شرطه گذشتند. او را به فرمانبرداری از امیر خود فرا خواندند، چون انکار کرد، غلامش را کشتند. پس به مسجد بنی ذهل رفتند. ذهل بن الحارث را که همچنان نماز خود را طول می داد، به قتل آوردند. از کوفه بیرون آمدند. نضر بن قعقاع بن شور الذهلی به پیشبازشان آمد. او با حجاج از بصره آمده بود و اینک از او جدا افتاده بود. چون شیبیب را دید، گفت: سلام بر امیر باد. شیبیب گفت وای بر تو! بگو: امیر المؤمنین. او نیز بگفت. شیبیب می خواست به سبب قرابتی که میانشان بود -

۱. عقرقوبا

یعنی ناجیه^۱ مادر شیبیب، دختر هانی بن قبیصة الشیبانی بود - او را آگاه کند، که با چه کسی رو به رو است، این بود که گفت: ای نضر، لا حکم الا لله. نضر دریافت و گفت: انا لله و انا الیه راجعون. به ناگاه اصحاب شیبیب به او درآویختند و بکشتندش.

منادی حجاج در کوفه ندا داد: ای سواران خدا سوار شوید. و او خود بر در قصر الامارة ایستاده بود. نخستین کسی که نزد او آمد، عثمان بن عبدالله بن الحُصین ذی العُصه بود و مردم از هر سو بیامدند. حجاج بِشَرین غالب^۲ الاسدی و زائده^۳ ابن قدامة الثقفی و ابوالضُرّیس از موالی بنی تمیم و عبدالاعلی بن عبدالله بن عامر و زیاد بن عبدالله العتکی را هر یک با دو هزار جنگجو بفرستاد و گفت: اگر جنگی پیش آمد امیر شما زائده بن قدامة است. همچنین محمد بن موسی بن طلحة بن عبیدالله را نیز با آنان بفرستاد. عبدالملک او را حکومت سجستان داده بود. حجاج می خواست او را با چند هزار سپاهی به سجستان فرستد که واقعه شیبیب پیش آمد. این بود که گفت: با اینان جهاد کن تا نام و آوازه ای به دست آوری، آنگاه به سجستان برو. این سپاه به راه افتاد و در اسفل فرات فرود آمد.

شیبیب به سوی قادسیه رفت. حجاج هزار و هشتصد تن از نخبه سواران خود برگزید و به فرمان زَخر^۴ بن قیس نهاد و گفتش که هر جا شیبیب را دید با او نبرد کند، ولی اگر درنگ نکرد و به راه خود ادامه داد، او را به حال خود گذارد. زَخر برفت و با شیبیب در سلحین روبه رو شد. شیبیب با جماعت خود بر صف دشمن زد. زحر زخم برداشت و با بیش از ده زخم، میان کشتگان افتاد. یارانش که پنداشتند کشته شده است، رو به گریز نهادند. دیگر روز از سرمای سحرگاه به هوش آمد و خود را به دهی رسانید و از آنجا به کوفه رفت. شیبیب و یارانش که در بیست و چهار فرسنگی کوفه بودند، قصد کوفه کردند و گفتند اگر این سپاه را در هم شکنیم، دیگر میان ما و حجاج مانعی نخواهد بود.

شیبیب بیامد تا به این سپاه رسید. سپاه کوفه تعبیه یافته بود: بر میمنه، زیاد بن عمرو العتکی و بر میسره، بِشَرین غالب الاسدی و هر امیری در مکان خود بود. شیبیب نیز اصحاب خود را به سه گروه کرد: سُوید بن سُلیم بر زیاد بن عمرو تاخت، سپاه زیاد به

۱. در اصل عبارت چنین است: «و كان النضر ناحية بيت هانی...»

۲. زید

۳. خالد

۴. ذخر

هزیمت رفت. زیاد خود اندکی پای فشرد و چون حمله دوم آغاز کردند، بگریختند و او خود که زخم برداشته بود، به هنگام غروب بگریخت. آن‌گاه بر عبدالاعلی بن عبداللّه بن عامر حمله کردند، او نیز جنگ ناکرده به هزیمت شد و به زیاد بن عمرو پیوست. خوارج حمله کردند تا به محمد بن موسی بن طلحه رسیدند. اکنون شب در رسیده بود. با او در آویختند و او پای می فشرد. مصاد^۱، برادر شیب، بر بشر بن غالب که در میسره بود، حمله کرد. بشر با پنجاه تن از یاران خود سخت پایداری کرد تا همه کشته شدند. خوارج بر ابوالضریس حمله کردند و او را تا جایی که اعین ایستاده بود فراری دادند. اعین و ابوالضریس از آنجا بگریختند تا به زائده بن قدامه پیوستند. در آنجا دل به مرگ نهادند و تا سحرگاه جنگ را ادامه دادند. به ناگاه شیب حمله‌ای سخت آغاز کرد و زائده اصحابش را بکشت و ابوالضریس با جماعت اندکی از سپاه خود، به جوسق پناه برد. در آنجا خوارج از حمله باز ایستادند و آنان را به بیعت با شیب فرا خواندند. به هنگام سپیده دم، همه با او بیعت کردند. از کسانی که با او بیعت کردند، یکی ابو برد بن ابوموسی بود. از آن میان محمد بن موسی منهزم نشد. چون صبح دمید، شیب صدای اذانشان را بشنید و جایشان را بشناخت. آن‌گاه اذان گفت و نماز خواند و بر آنان حمله برد. جماعتی گریختند. محمد بن موسی خود پایداری کرد تا کشته شد. خوارج لشکرگاهش را تاراج کردند. همه کسانی که با شیب بیعت کرده بودند بگریختند چنان‌که هیچ کس از آنان باقی نماند. شیب به جوسقی که ابوالضریس و اعین در آن بودند، آمد. آنان درها را بستند و حصار گرفتند. شیب یک روز در آنجا درنگ کرد و روز دیگر برفت. اصحابش پیشنهاد کردند که به کوفه روند، ولی او که می‌دید بسیاری از آنان مجروح‌اند، راه جوخی^۲ و نفر در پیش گرفت.

چون حجاج این خبر بشنید، پنداشت که به مداین می‌روند و مداین باب کوفه بود. هر کس که بر آن دست یابد بر کوفه و سواد دست تواند یافت. از این رو بیمناک شد و عثمان بن قطن را بر مداین و جوخی و انبار امارت داد و عبداللّه بن ابی عصفیر را عزل کرد.

در باب کشته شدن محمد بن موسی جز این نیز گفته‌اند که او با عمر بن عبیداللّه بن معمر در قتال با ابوفدیک شرکت جست. عمر دختر خود را به او داد. خواهر محمد بن

۱. مضاد

۲. خوخی

موسی زوجه عبدالملک بود. عبدالملک او را امارت سجستان داد، او برای رفتن به سجستان از کوفه می‌گذشت. حجاج را گفتند اگر محمد بن موسی که عبدالملک داماد اوست، به سجستان رود، چه بسا دشمنان تو بدو پناهنده شوند. او را بفرمای در راه که می‌رود غائله شیب را نیز به پایان آورد. شاید خداوند تو را از شر او برهاند. حجاج چنین کرد و محمد به جنگ شیب رفت. شیب او را از خدعه حجاج خبر داد و خواست که از او دست بردارد. ولی محمد همچنان خواستار مبارزه با شیب بود تا به دست او کشته شد.

چون امیران منهزم شدند و محمد بن موسی بن طلحه کشته شد، حجاج عبدالرحمان بن الاشعث را بخواند و گفتش تا شش هزار تن از سواران را برگزیند و هر جا باشد به طلب شیب رود. او نیز چنین کرد. حجاج به او و یارانش نامه نوشت و تهدیدشان کرد که نگریند. ابن الاشعث به مداین رفت و جزل نیز که بهبود یافته بود، با او دیدار کرد و سفارش نمود که از شیب فارغ نباشد. آنگاه اسب خود را که اسبی رهوار بود به او داد. شیب به دقوقا و شهر زور رفته بود. ابن الاشعث از پی او روان شد تا به موصل رسید. در آنجا درنگ کرد. حجاج نوشت: «اما بعد، به طلب شیب برخیز و از پی او رو، هر جا که رود، تا او را بیایی. یا بکش و یا از بلادش بران، که قدرت، قدرت امیر المؤمنین است و سپاه، سپاه او. والسلام.» ابن الاشعث از پی او می‌رفت و شیب خود را به سرزمین‌های صعب‌العبور می‌زد. هر بار که درنگ می‌کرد و ابن الاشعث به او نزدیک می‌شد، تا می‌خواست بر او شیخون زند، می‌دید که نیکو بسیج کرده و خندق کنده است. تا آنجا که سپاه مانده شد و چارپایان از رفتن بماندند. تا به سرزمین موصل فرود آمد و میان او و سواد کوفه، جز نهر حولایا هیچ نبود. آنجا راذان^۱ الاعلی از سرزمین جوخی بود. عبدالرحمان بر کنار نهر فرود آمد. ایام عید اضحی بود. از شیب خواست که این روزها را دست از جنگ بردارد. شیب این دعوت بپذیرفت تا شاید فرصتی برای دست‌اندازی یابد. عثمان بن قطن این ماجرا به حجاج بنوشت. حجاج فرماندهی سپاه را به عثمان داد و عبدالرحمان را عزل کرد و مُطَرَف بن المغیره را به مداین فرستاد. عثمان در شامگاه روز ترویه به لشکرگاه کوفه وارد شد و سپاه را به نبرد ندا داد. سپاهیان از او مهلت خواستند. در این حال عبدالرحمان در رسید و او را فرود آورد. روز دیگر

سپاه را تعبیه دادند و به قتال بیرون آمدند. در میمنه خالد بن نَهِیک بن قیس بود و در میسره عقیل بن شَدَّاد السُّلُولی؛ و عثمان بن قَطَن فرمانده پیادگان. شیبب نیز سپاه خود را تعبیه داد. شمار لشکر او دویست و سی تن بود. خود در میمنه ایستاد و سوید سلیم در میسره و برادرش مصاد^۱ در قلب. شیبب بر سپاه عثمان بن قطن زد. منهزم شدند. عقیل بن شداد دامن نبرد بر میان زد و جنگید تا کشته شد. مالک بن عبدالله الهمدانی نیز کشته شد. سوید بن سلیم بر میمنه تاخت و میمنه را در هم ریخت. خالد بن نَهِیک نیک می جنگید ولی شیبب از پشت سر درآمد و او را بکشت. عثمان بن قطن به جانب مصاد که در قلب ایستاده بود، حمله کرد. جنگ سخت شد. شیبب از پشت سر بر عثمان حمله کرد و سوید نیز به جانب او برگشت و مصاد از قلب پیش تاخت و او را در میان گرفتند و کشتند. آن سپاه به هزیمت شد. عبدالرحمان بن الأشعث از اسب فرو افتاد. ابن ابی سَبْرَة^۲ الجُعفی او را بشناخت، وی را بر استر خود برنشاند و او مردم را ندا داد که به دیر ابی مریم بیایند. شیبب شمشیر از کشتن بازداشت و آنان را به بیعت فرا خواند. با او بیعت کردند. عبدالرحمان بن الأشعث به کوفه داخل شد و خود را در جایی پنهان نمود، تا آن گاه که حجاج او را امان داد. شیبب به ماه بهزادان^۳ رفت و تابستان را در آنجا ماند و گروهی از کسانی که از جانب حجاج تعقیب می شدند، بدویوستند. سپس با هشتصد مرد به مداین آمد. مُطَرَف بن مغیره در مداین بود. خبر به حجاج رسید. برای مردم سخن گفت و آنان را سخت تهدید کرد. زُهْرَة بن حَوَّبه که مردی سالخورده بود و جز با عصا نمی توانست برخاست، او را گفت که تو مردم را دسته دسته به جنگ او می فرستی و آنان را آسیب می رسد. مردم را یکباره در سپاهی گران بفرست و مردی دلیر و آزموده را بر آنان امیر ساز تا فرار را عار و پایداری را مجد و کرامت شمارند. حجاج گفت: تو آن مرد باش. گفت کسی این مهم را شایسته است که بتواند زره بر تن پوشد و نیزه بر دست گیرد و شمشیر خود را به جنبش آورد و بر اسب بنشیند و من هیچ یک از این کارها نتوانم که دیده ام به ضعف گراییده است ولی همواره با امیر خواهم بود و او را راهنمایی خواهم کرد. حجاج گفت: خداوند تو را جزای نیکو دهد به سبب رنجی که برای اسلام برده ای چه در آغاز زندگی ات چه در پایانش.

۲. ابی ششبه

۱. مصاد

۳. نهرادان

سپس گفت: بروید و همه بسیج شوید. رفتند و بسیج شدند. آن‌گاه به عبدالملک نوشت که شیب در مداین است و اینک عزم کوفه کرده است. مردم این دیار از مقابله با او ناتوان‌اند. زیرا سپاهشان به هزیمت رفته و امیرانشان کشته شده‌اند. باید که آنان را با سپاه شام یاری رسانی. عبدالملک سفیان بن الابرذ الکلبی را با چهار هزار جنگجو و حبیب بن عبدالرحمان را با دو هزار تن روانه ساخت این واقعه در سال ۷۶ بود.

حجاج به عتاب بن ورقاء الریاحی نوشت و او را از نزد مهلب فراخواند - چنان‌که پیش از این گفته بودیم میانشان عتابی رفته بود - و او را بر این سپاه امیر ساخت. زهره بن حویه او را سپاس گفت و گفت آنان را با سنگ‌های خودشان سنگباران کردی. به خدا سوگند او باز نمی‌گردد مگر اینکه پیروز یا کشته شده باشد. حجاج نیز به سپاه شام پیام فرستاد و آنان را از شیبخون دشمن برحذر داشت و سفارش کرد که جانب احتیاط فرو مگذارند و از سوی عین التمر بیایند و آنان چنین کردند.

عتاب در حمام اَعین^۱ لشکرگاه زد. شیب از دجله بگذشت. مُطَرَف نزد او کس فرستاد که جماعتی از وجوه یاران خود را بفرستد تا بنگرد به چه چیز دعوت می‌کند. شیب قَعْتَب^۲ بن سُوید را با جماعتی بفرستاد. اینان چهار روز در نزد او ماندند و در هیچ باب میانشان موافقتی حاصل نشد. عتاب به صراة فرود آمد و مُطَرَف از بیم آنکه مبادا خیر آنچه میان او و شیب رفته به گوش حجاج برسد، به کوفه زد و میدان را برایشان خالی گذاشت. مصاد^۳ به مداین آمد و پل را بست و عتاب هم در سوق الحَکمه فرود آمد. شمار سپاهیان او پنجاه هزار تن بود. شیب با اصحابش که هزار مرد بودند روان شد. در ساباط نماز ظهر به‌جای آوردند و به هنگام مغرب به سپاه عتاب نزدیک شدند. چهار صد تن از یارانش واپس مانده بودند. از این رو چون نماز مغرب به جای آورد، ششصد تن از یاران خود را تعبیه داد: سُوید بن سُلیم را با دویست تن در جانب چپ و مُحَلَّل بن وائل را با دویست تن در جانب راست مقر داد و خود نیز با دویست تن در قلب ایستاد. سپاه عتاب نیز چنین آرایشی داشت: محمد بن عبدالرحمان بن سعید بر جانب راست بود و نُعیم بن عُلیم بر جانب چپ؛ و بر پیادگان حنظلة بن الحارث الیربوعی که پسر عم عتاب بود. و آنان در سه صف بودند، شمشیرزان و نیزه‌گذاران و تیراندازان. عتاب

۲. بعیت

۱. جماع اعین

۳. مضاد

سپاه خود را نیک تحریر کرد، و در قلب قرار گرفت. عبدالرحمان بن محمد بن الاشعث و زهره بن حویه^۱ و ابوبکر بن محمد بن ابی جهم العدوی نیز با او بودند. چون ماه برآمد - میان نماز مغرب و عشاء - شیب حملۀ آغاز کرد. نخست بر میسرۀ تاخت که در آنجا افراد قبیلۀ ربیعۀ ایستاده بودند. اینان در هم ریختند و قبیصه بن واثق و عبید بن الحلیس^۲ و نعیم بن معلیم پایداری کردند تا کشته شدند. پس شیب بر عتاب بن ورقاء حملۀ کرد و سدید بن سلیم بر عبدالرحمان بن محمد بن الاشعث و با مردانی از تمیم و همدان که در آنجا بودند، در آویخت. جنگ سخت شد و شیب تا قلب سپاه پیش تاخت. سپاهیان بگریختند و عتاب را تنها گذاشتند. محمد بن عبدالرحمان بن الاشعث نیز با جماعت کثیری بگریخت. عتاب بن ورقاء کشته شد. زهره بن حویه نیز ساعتی نبرد کرد تا آنگاه که عامر بن عمر التغلیبی از خوارج نیزه‌ای بر او زد. زیر دست و پای اسب‌ها افتاد و فضل بن عامر الشیبانی او را بکشت. شیب کنار کشته او ایستاد و برایش اندوهناک شد. خوارج بر او خرده گرفتند که آیا از کشته شدن مردی کافر اندوهناک می‌شوی؟ گفت به کارهای شگرفی که در قدیم کرده است، آگاهم.

پس از این شکست، شیب فرمان داد از کشتار دست بردارند و آنان را به بیعت فرا خوانند. آنان نیز بیعت کردند ولی در تاریکی شب گریختند. خوارج لشکرگاه را تصاحب کردند. برادر شیب از مداین بیامد و دو روز در آنجا بماند. آنگاه به جانب کوفه روان شد. سفیان بن الابزد و سپاه شام به حجاج پیوستند. با آمدن آنان، حجاج از مردم کوفه بی‌نیاز شد و به آنان پشت‌گرم. پس برای مردم سخن گفت و آنان را توییح و سرزنش و به ناتوانی منسوب کرد. شیب به حمام اعین فرود آمد. حجاج، حارث بن معاویه الثقفی را با هزار تن از افراد شرطه که جنگ عتاب بن ورقاء را ندیده بودند، روان نمود، اما شیب پیشدستی کرد و حارث بن معاویه را کشت و سپاهش به هزیمت رفت و به کوفه داخل شد. حجاج موالی خود را بیرون فرستاد تا سرک‌کوچه‌ها را بگیرند. شیب آمد و در سبخته بیرون کوفه فرود آمد و مسجدی بنا کرد. حجاج یکی از موالی خود ابوالورد را با دیگر غلامان برای نبرد با شیب فرستاد. شیب که او را حجاج پنداشته بود، بر او حملۀ کرد و او را بکشت. آنگاه حجاج غلام دیگر خود، طهمان را بیرون فرستاد، شیب او را نیز بکشت. حجاج با دیگر مردم شام سوار شدند. حجاج، سبیره بن عبدالرحمان بن میخنف را

برای فرماندهی نگهبانان کوچه‌ها فرستاد و خود بر یک کرسی نشست و مردم شام را ندا داد و به جنگ تحریض کرد و گفت: چشمانتان را ببندید و اسبان را به تاخت آورید و نیزه‌ها را آخته سازید و حمله برید.

شیبب با سه دسته از یاران خود بیامد. دسته‌ای به سرداری سُویدین سُلیم و دسته‌ای با محلل بن وائل و دسته‌ای به سرداری خود. سوید حمله کرد. سپاه حجاج با نیزه‌هایی که در دست داشتند، او را مجبور به بازگشت کردند. حجاج فرمان داد تا کرسی او را پیش‌تر برند. در این هنگام محلل حمله آورد. حجاج کرسی خود را پیش‌تر برد. محلل نیز با مقاومتی شدید روبه‌رو شد و به یارانش پیوست. شیبب سویدبن سلیم را به سوی کوچه‌ها فرستاد تا از پشت سر، راهی برای حمله به حجاج بیابد. دفاع از آن کوچه برعهدهٔ عروه بن المغیره بن شعبه بود. سویدبن سلیم در برابر او تاب نیاورد. شیبب خود حمله کرد، نیزه‌داران با نیزه‌های خود او را زدند و باز پس راندند. حجاج به مسجد آمد و بر بام شد. خالد بن عتاب گفت: مرا اجازت ده که باید انتقام خون پدر بستانم. حجاج او را اجازت داد. او از پشت سر حمله کرد و برادر شیبب و غزاله زن او را بکشت و سپاه را از هم بردرید. حجاج خود بر آنان حمله نمود و همه را به هزیمت داد. شیبب باز پس ماند تا از حمله حجاج بکاهد. حجاج فرمان داد که بازگردند و او را به حال خود گذارند. آن‌گاه به کوفه داخل شد و برای مردم سخن گفت و آنان را به پیروزی بشارت داد. آن‌گاه حبیب بن عبدالرحمان الحکمی را با سه هزار جنگجو از پی او بفرستاد و او را توصیه کرد که سخت از شیخون آنان برحذر باشد. حبیب از پی او تا انبار بیامد. به سبب امانی که حجاج داده بود، بسیاری از یاران شیبب از گرد او پراکنده شده بودند. شیبب به هنگام غروب بازگشت. حبیب سپاه خود را به چهار قسمت تقسیم کرده بود و از آنان خواسته بود که دل بر مرگ نهند. شیبب بر یکی از دسته‌ها حمله کرد و هیچ یک از جای خود یک قدم هم واپس ننشستند تا پایان شب. پس شیبب فرمان داد که پیاده شوند و جنگ به نهایت سختی خود رسید و شمار کشتگان افزون گشت، دست‌ها بود که قطع می‌شد و چشم‌ها بود که از چشمخانه بیرون می‌افتاد. از اصحاب شیبب قریب به سی تن و از شامیان صد تن کشته شدند. هر دو گروه را دست از کار بماند. شیبب بازگشت و از دجله گذشت و به جوخی^۱ درآمد. سپس بار دیگر از دجله گذشت و به اهواز و فارس و کرمان رفت تا در

۱. خوخی

آنجاها بیاسایند.

در باب این نبرد چیز دیگر هم گفته‌اند و آن اینکه: حجاج یک‌یک امیران خود را به جنگ شیب می فرستاد و شیب نیز آنان را می‌کشت. یکی از این امیران آعین، امیر حمام اعین بود. غزاله زن شیب نذر کرده بود که در مسجد کوفه دو رکعت نماز بگزارد، در یکی سوره بقره را بخواند و در دیگری سوره آل عمران را. شیب به کوفه آمد و درنگ کرد تا غزاله به نذر خود وفا کند، آن‌گاه مردم بر آنان هجوم آوردند و او از کوفه بیرون رفت. حجاج با مردم مشورت می‌کرد که با شیب چه کند؟ قتیبه پیش آمد و او را در این که مردم عامی و عادی را به جنگ می‌فرستد، سرزنش کرد و گفت: اینان می‌گیرند ولی فرماندهشان که گریختن نمی‌پسندد می‌ماند و کشته می‌شود. رأی این است که تو خود به جنگ شیب روی. دیگر روز حجاج بیرون آمد و به سبخه رفت، شیب نیز در آنجا بود. حجاج خود را از دشمن مخفی داشت و ابوالوژد، غلام خود را زیر علم قرار داد. شیب پنداشت که او حجاج است و به قتلش آورد. سپس بر خالدبن عتاب که در میسره بود، حمله کرد. آن‌گاه به مطر^۱ بن ناجیه که در میمنه بود هجوم برد و هر دو را از جای خود دور ساخت. حجاج با اصحاب خود پیاده شدند و بر روی عبایی نشستند. عتبسه بن سعید نیز با او بود. در این حال میان خوارج اختلاف افتاد. مَصْقَلَةَ بَنِ مُهَلِّهِلِ الضُّبِيِّ از شیب پرسید: در باب صالح بن مسرح^۲ چه می‌گویی؟ شیب گفت: از او بیزارم. مصقله هم گفت: من از تو بیزارم. و از او جدا شد. حجاج که از این اختلاف آگاه شد، خالدبن عتاب را به جنگشان فرستاد. خالدبن عتاب در لشکرگاهشان با آنان نبرد کرد و غزاله را کشت و سرش را برای حجاج فرستاد. شیب سواری را که سر را می‌برد، بشناخت. کسی را فرستاد تا راه بر او بگیرد و او را بکشد و سر را بیاورد. شیب سر را غسل داد و به خاک سپرد. خوارج بازگشتند و خالدبن عتاب از پی آنان روان بود. مصاد^۳ برادر شیب نیز کشته شد. خالد که سخت در مانده شده بود، بازگشت و شیب به کرمان رفت. حجاج به عبدالملک نامه نوشت و از او مدد خواست. او نیز سفیان بن الابرک الکلبی را با سپاهی به یاری او فرستاد و مال بسیار بر آنان انفاق کرد و دو ماه بعد از رفتن شیب آنان را از پی او بفرستاد. حجاج به عامل بصره، حکم بن ایوب که شوهر دخترش بود، نوشت که او نیز

۱. مطرف

۲. مسر

۳. مصاد

چهار هزار تن از سپاه بصره به یاری سفیان بن الابرود فرستد. او نیز به سرداری زیاد بن عمرو العتکی این لشکر را بفرستاد ولی پیش از آنکه به سفیان پیوندد، سفیان با شیبب روبه‌رو شده بود.

چون شیبب در کرمان تن و توشی یافت، بازگشت. سفیان را در اهواز بدید. و از پل دُجیل بگذشت و با سه دسته از یاران حمله را آغاز کرد. قتالی سخت بود. شیبب بیش از سی بار حمله کرد. سفیان و شامیان که دل بر مرگ نهاده بودند، هر حمله را دفع کرده حمله‌ای دیگر می‌نمودند تا آن‌گاه که خوارج را تا پل واپس نشانند. شیبب با صد تن از یارانش تا هنگام شب می‌جنگیدند. چون شب در رسید، بازگشت. یارانش را از پیش فرستاد و خود از پی آنان می‌رفت. چون بر سر پل رسید، سنگی از زیر سم اسبش بلغزید و او بر لبه پل بود، در آب افتاد و غرق شد در حالی که می‌گفت: «کان امر الله مفعولا. ذلک تقدیر العزیز العلیم». سفیان می‌خواست بازگردد که صاحب پل نزد او آمد و گفت: مردی از خوارج در رودخانه افتاد و یارانش فریاد زدند امیرالمؤمنین غرق شد و رفتند و لشکرگاه خود بگذاشتند. سفیان و یارانش تکبیر گفتند و به جانب پل راندند و هر چه در لشکرگاه او بود، تاراج کردند. شیبب را نیز از آب گرفتند و به خاک سپردند.

ذکر خروج مُطَرَف بن المغیره بن شُعبه

چون حجاج حکومت کوفه یافت و بدان شهر آمد، فرزندان مغیره را از صلحا و اشراف یافت. عروه را امارت کوفه داد و مطرف را امارت مداین و حمزه را به همدان فرستاد. اینان حکامی نیک‌سیرت بودند، در عین حال نسبت به متمردان سختگیر. چون شیبب به مداین آمد در بهر سیر^۱ فرود آمد و مطرف در مدینه‌العتیقه بود. ایوان کسری در آنجا است. مطرف پل را برید و نزد شیبب کس فرستاد که چند تن از یارانش را بفرستد، تا بنگرد که چه می‌گویند. شیبب چند تن از یاران خود را فرستاد. گفتند: ما شما را به کتاب خدا دعوت می‌کنیم و سنت رسول او. و آنچه ما را برانگیخته تا با قوم خود به جدال برخیزیم این است که آنان در غنایم خود را بر دیگران برتری می‌دهند و حدود خدا را تعطیل کرده‌اند. و نیز تبسط به جزیه^۲ مطرف گفت: شما جز به حق دعوت نکنید و جز علیه جور و ستم آشکار ستیزه نمایید. من پیرو شمایم با من به قتال با این ظالمان و

۱. نهر شیر

۲. ابن اثیر: التسلط بالجیریه

بدعت‌هایشان و دعوت به کتاب و سنت و شوری آن چنان‌که سیرت عمر بن الخطاب بود، بیعت کنید تا در آن شوری، مسلمانان هر که را خواهند برگزینند. و اگر اعراب بدانند که مراد از شورا، تن در دادن به یکی از قریش است، خشنود شوند. آن‌گاه کثیری از مردم با شما بیعت خواهند کرد. آنان گفتند: این پیشنهادها را نمی‌پذیریم. آن‌گاه چهار روز در این باب با یکدیگر گفت‌وگو کردند و میانشان توافقی حاصل نشد و از نزد او برفتند. پس مطرف اصحاب خود را فرا خواند و از آنچه میان او و اصحاب شیب رفته بود، آگاهشان ساخت و گفت عقیده او خلع عبدالملک و حجاج است. آنان از سخن او بر خود بیمناک شدند و گفتند: باید این رأی را پوشیده داری و به کس اظهار نکنی. یزید بن ابی زیاد از موالی پدرش مغیره گفت: به خدا سوگند این سخن از حجاج پوشیده نخواهد ماند و اگر درون ابرها هم پنهان شوی، تو را فرود خواهد آورد. اینک باید خود را برهانی. یارانش نیز چنین اشارت کردند و او از مداین به کوه زد. در میان راه یارانش را به خلع عبدالملک و حجاج و دعوت به کتاب و سنت و انتخاب خلیفه به وسیله شورا فراخواند. برخی از یارانش از او جدا شدند و نزد حجاج بازگشتند. از آن جمله بود سبّرة بن عبدالرحمان بن میخنف.

مطرف همچنان برفت تا به حلوان رسید. سُوید بن عبدالرحمان السعدی در آنجا بود یا جمعی از کردها. راه بر او گرفتند. مُطَرَف با کردان نبردی جانانه کرد و کشتار بسیار نمود. چون به نزدیک همدان رسید که برادرش حمزه بن الْمُغیره در آنجا بود، به جانب راست گروید و از برادر مال و سلاح طلبید. او نیز در نهبان مال و سلاح فرستاد. پس به قم و کاشان رفت و عمال خود را به اطراف فرستاد و از هر سو به یاری‌اش برخاستند. سُوید بن سرحان الثقفی و بُکَیر بن هارون النخعی با صد مرد از ری آمدند. عامل ری از سوی حجاج، عَدِی بن زیاد الایادی بود و در اصفهان بَراء بن قیصه. اینان خبر به حجاج نوشتند و از او یاری خواستند، حجاج نیز یاری فرستاد و در ری به عدی بن زیاد نوشت که با بَراء همدست شوند و به حرب مطرف بروند. اینان شش‌هزار سپاهی گرد آوردند و به سرداری عدی به جنگ مطرف رفتند. حجاج بن قیس بن سعد البجلی که رئیس شرطه حمزه در همدان بود، نوشت که بر فور حمزه را دستگیر نماید و خود به جای او قرار گیرد. قیس با جماعتی از عجل و ربیعہ بیامد و نامه حجاج را برای حمزه بخواند، حمزه گفت: سمعاً و طاعةً. قیس نیز او را گرفت و به زندان فرستاد. عدی و بَراء

نزد مطرف رفتند و با او جنگیدند و یزید بن زیاد غلام پدرش کشته شد. او در این نبرد پرچمدار بود. نیز از یارانش عبدالرحمان بن عبداللّه بن عنیف الازدی که از صلحا و ناسکان بود، کشته شد و عمیر^۱ بن همیره الفزّاری، مطرف را به قتل آورد. عدی بن زیاد کسانی را که در این جنگ رنجی تحمل کرده بودند، نزد حجاج فرستاد. او بکیر بن هارون و سؤید بن سرحان را امارت داد.

حجاج همواره می‌گفت: مطرف فرزند مغیره بن شعبه نیست، بلکه او پسر مصقله بن همیره^۲ است زیرا بیشتر خوارج از ربیعه بودند و از قیس هیچ کس در میان آنان نبود.

اختلاف ازارقه

پیش از این گفتیم که: مهلب، پس از بازگشتن عتاب به نزد حجاج، در شاپور ماند و یک سال با خوارج جنگ در پیوست. در این ایام کرمان در دست خوارج بود و فارس در دست مهلب. پس راه ورود خوارج از فارس بر کرمان بسته شد و خوارج در تنگی افتادند. مهلب از پی خوارج روان شد آنان در جیرفت^۳ کرمان فرود آمدند. مهلب با آنان جنگید تا آن‌گاه که آنان را از جیرفت براند. آن‌گاه از سوی حجاج برای نواحی فارس عمالی فرستاده شد. عبدالملک برای حجاج نوشت که فسا و دارابجرد و کوره اصطخر را به دست مهلب واگذارد تا بتواند هزینه جنگی خویش را فراهم آورد. حجاج براء بن قبیصه را نزد مهلب فرستاد و او را به نبرد با خوارج ترغیب کرد. مهلب برفت و به قتال پرداخت و براء بر فراز تپه‌ای ایستاده نظاره می‌کرد. براء از نبرد مهلب در شگفت شده بود و این نبرد تا شب ادامه داشت. براء نزد حجاج آمد و از جنگاوری مهلب او را حکایت کرد. مهلب هجده ماه همچنان می‌جنگید و پیروزی حاصل نمی‌کرد. تا آن‌گاه که میان خوارج اختلاف افتاد. سبب آن بود که مَقَطَّر الضبی که عامل قَطْری بن القُجّانه در بعضی از نواحی کرمان بود، یکی از خوارج را کشت. یاران مقتول خواستند قصاص کنند. قَطْری مانع شد و گفت: او تأویل کرده بود و در تأویل به خطا رفته بود و میانشان اختلاف افتاده بود. او مردی صاحب سابقه است و من معتقد نیستم که باید او را کشت. و گویند: در لشکرگاهشان مردی بود که پیکان‌های مسموم می‌ساخت و یاران مهلب

۲. الحر

۱. عمر

۳. خیر رفت

را با آنان می‌کشت. مهلب نامه‌ای به مردی از اصحاب خود داد و گفت تا آن را به لشکرگاه خوارج اندازد در آن نامه آمده بود که پیکان‌هایت رسید، هزار دینار برایت فرستادم. چون نامه به دست قطری بن الفجائه افتاد، تیرگر را بخواند و ماجرا پیرسید. او انکار کرد. ولی قطری او را به قتل آورد. عبدربه‌الکبیر این عمل قطری را گناه شمرد و میانشان اختلاف افتاد.

و نیز گویند که مهلب مردی نصرانی را بفرستاد و او را فرمان داد که در برابر قطری سر به سجده نهد و او را سجده کند. چون نصرانی چنین کرد، خوارج او را کشتند و قطری را خلع کردند و عبدربه‌الکبیر را بر خود امیر ساختند. قطری با قریب پنجاه تن بماند و یک ماه همچنان با یکدیگر در زد و خورد بودند، در پایان قطری به جانب طبرستان رفت و عبدربه‌الکبیر در کرمان بماند. مهلب با این گروه جنگید و آنان را در جیرفت^۱ به محاصره افکند. چون مدت محاصره به درازا کشید با اموال و حرم خود جنگ‌کنان بیرون آمدند، چنان‌که خلق کثیری از آنان کشته شدند. مهلب به جیرفت داخل شد و از پی آنان روان گردید. در چهار فرسنگی شهر به آنان رسید و نبرد در پیوست تا در مانده شدند، آن‌گاه دست برداشت. خوارج دل بر هلاک نهادند و بازگشتند و نبردی سخت را آغاز کردند، چنان‌که مهلب نومید شد ولی خداوند او را پیروز گردانید و قریب به چهار هزار تن از آنان را بکشت. عبدربه‌الکبیر نیز در شمار کشتگان بود و جز اندکی نجات نیافتند.

مهلب بشارت این پیروزی را به حجاج فرستاد. حجاج از آن که این بشارت را آورده بود از حال فرزندان مهلب سؤال کرد. او بر یک‌یک آنان ثنا گفت. حجاج پرسید: کدام‌یک از آنان دلیرتر است. گفت: آنان چونان حلقه‌ای مفرغین هستند که همه اطرافش یکسان است. حجاج سخنش را تحسین کرد و به مهلب نامه نوشت و او را سپاس گفت و فرمان داد که هر کس را که خواهد بر کرمان امارت دهد. کسی که بدو اطمینان داشته باشد، و خود بیاید. مهلب فرزند خود یزید را بر کرمان امارت داد و خود نزد حجاج آمد. حجاج ورودش را مهمانی بزرگی داد و او را در کنار خود بنشانند و گفت: ای مردم عراق شما بندگان مهلب هستید.

حجاج، سفیان بن الابر^۲ الکلبی را با سپاهی گران به طبرستان فرستاد، به طلب

قطری و عبیده بن هلال و دیگر خوارج که با آنان بودند. در طبرستان، اسحاق بن محمد بن الاشعث را با سپاهی از مردم کوفه بدید. هر دو متحد شدند و به طلب خوارج پرداختند. آنان را در دره‌ای از دره‌های طبرستان بیافتند و ساز نبرد کردند. خوارج از گرد قطری بپراکندند. قطری از اسب خود فرو افتاد و در دره فرو غلطید. یکی از مردم آن سامان بر او گذشت. قطری در برابر دادن همه سلاح‌های خود، از او آب طلبید. آن مرد آهنگ آن کرد که از دره بالا رود. سنگی از زیر پایش رها شد و بر سر قطری آمد و ناتوانش ساخت. آن‌گاه مردم را ندا داد، جماعتی از کوفیان آمدند و او را کشتند. از آن گروه بودند: سوره بن ابجر التیمی و جعفر بن عبدالرحمان بن مخنف و صباح^۱ بن محمد بن الاشعث. سرش را ابوالجهم نزد اسحاق بن محمد بن الاشعث آورد و او آن را نزد حجاج فرستاد و حجاج سر را نزد عبدالملک فرستاد.

سفیان، خوارج را در محاصره گرفت و این محاصره آن قدر دوام یافت تا خوارج از گرسنگی حتی چارپایان خود را نیز خوردند. سپس دل به هلاک نهاده، بیرون آمدند. سفیان همه را کشت و سرهاشان را نزد حجاج فرستاد. سفیان به دنباوند و طبرستان داخل شد و تا هنگامی که حجاج عزلش کرد - پیش از واقعه دیر الجماجم - در همان جا بماند.

بعضی از دانشمندان گفته‌اند: ازارقه بعد از قطری و عبیده بن هلال منقرض شدند. نخستین رئیس آنان، نافع بن الأزرق بود و آخرینشان قطری و عبیده. از آن هنگام که ظهور کردند تا آن‌گاه که از میان رفتند، بیست و اند سال بود. این انقراض در سال ۷۷ بود و تا آغاز سال ۱۰۰ ظهور و بروزی نداشتند.

خروج شوذب^۲

شوذب، در ایام عمر بن عبدالعزیز در آغاز سال صد خروج کرد. نام او بسطام بود و از بنی یشکر. با دوستان مرد، در جوخی^۳ خروج کرد. عامل کوفه در آن ایام، عبدالحمید بن عبدالرحمان بن زید بن الخطاب بود. عمر بن عبدالعزیز به او نوشت که متعرض آنان نشود مگر آن‌گاه که قتلی کنند و یا مرتکب فسادی شوند، آن‌گاه سپاهی با مردی استوار و

۲. سودب

۱. سیاح
۳. خوخی

دورانیش به سویشان بفرستد. عبدالحمید، محمدبن جریربن عبداللہ البجلی را با دو هزار تن بفرستاد. او همچنان در آنجا ایستاده بود بی آنکه سبب انگیزش شود. عمر بن عبدالعزیز به شوذب نوشت مرا خبر رسیده که به خاطر خدا و پیامبرش خشمگین شده خروج کرده‌ای و می‌پنداری که تو به خلافت اولی هستی. بیا تا با هم مناظره کنیم. اگر حق با ما بود تو در جماعت ما داخل شو و اگر حق با تو بود آن‌گاه در کار تو بنگریم. شوذب دو تن را نزد او فرستاد، یکی عاصم که مردی حبشی بود، از موالی بنی‌شیبان و یکی مردی از بنی‌یشکر. این دو در خناصره^۱ نزد عمر بن عبدالعزیز آمدند. عمر پرسید: چه چیز سبب خروج شما شده است و با چه چیز دشمنی می‌ورزید؟ گفتند: ما علیه سیرت تو برخاسته‌ایم که تو مدعی عدل و احسان هستی و اینک بگو که آیا این خلافت را با شورای مردم به دست آورده‌ای یا به غلبه. عمر گفت: من خواستار آن نبوده‌ام و با غلبه آن را به دست نیاورده‌ام. مردی که پیش از من بر این مقام بود مرا به جانشینی خود برگزید، من هم بدین امر قیام کردم، هیچ کس هم مخالفتی نکرد. مذهب شما این است که می‌گویند: «راضی شدن به حکومت کسی که عدالت ورزد». اگر دیدید که کارهای من خلاف حق است از من فرمان نبرید. آن دو گفتند: آری تو روشی در پیش گرفته‌ای خلاف روش خاندان و آنان را ستمگر خوانده‌ای، اکنون از آنان تبری بجوی و لعنتشان کن. عمر گفت: شما در طلب آخرت هستید ولی راه آن را گم کرده‌اید. خداوند لعنت را فریضه نساخته است. و ابراهیم پیامبر گفت: «من عصائی فانک غفور رحیم.» و گفت: «اولئک الذین هدی اللہ فبهدهم اقتده». من گفتم: آنان کارهایی ستمگرانه کرده‌اند و این خود نکوهش آنان است. اگر لعن گناهکاران فریضه باشد، بر شما واجب است که فرعون را لعنت کنید و حال آنکه شما به یاد ندارید او را که ناپاک‌ترین خلق خدا بوده چه وقت لعنت کرده‌اید. چگونه من خاندانم را که نماز می‌خوانند و روزه می‌گیرند لعنت کنم؟ گفتند: آیا ستمگری آنان سبب کفرشان نمی‌شود؟ گفت: نه! زیرا پیامبر (ص) مردم را به ایمان و شریعت خوانده. هر که بدان عمل کند، از وی پذیرفته شود و هر کس مرتکب گناهی شود، باید که او را حد زد. آن دو گفتند: پیامبر (ص) مردم را به توحید و اقرار بر آنچه به او نازل شده است فرا خوانده. عمر گفت: کسی از آنان منکر آنچه بر پیامبر نازل شده، نیست و کس نمی‌گوید که به سنت او عمل نمی‌کند ولی در اعمالشان دچار اسراف